



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

ای گشته دلت چو سنگ خاره
با خاره و سنگ چیست چاره؟

با خاره چه چاره شیشه‌ها را؟
جز آنکه شوند پاره پاره

زان می‌خندی چو صبح صادق
تا پیش تو جان دهد ستاره

تا عشق کنار خویش بگشاد
اندیشه گریخت بر کناره

چون صبر بدید آن هزیمت^(۱)
او نیز بجست یکسواره

شد صبر و خرد بماند سودا
می‌گرید و می‌کند حراره^(۲)

خلقی ز جدایی عصیرت^(۳)
بر راه فتاده چون عصاره^(۴)

هر چند شده‌ست خون جگرشان
چُستند^(۵) در این ره و چکاره^(۶)

بیگانه شدیم بهر این کار
با عقل و دل هزارکاره^(۷)

الْعِشْقُ حَقِيقَةُ الْاِمَارَةِ
وَ الشَّعْرُ طِبَالَةُ الْاِمَارَةِ

عشق حقیقت فرمانروایی است و شعر، طبل زنده‌ی علامت عشق است.

اِحْدَرُ فَاْمِيْرِنَا مُغِيْرُ
كُلِّ سَحْرِ لَدِيْهِ غَاْرَه

بپرهیز که امیر ما غارتگر است. هر سحرگاه همه چیز را غارت می‌کند.

اُنْرُكُ هَذَا وَ صِفَ فِرَاقًا
تَنْشَقُّ لِهَوْلِ الْعِبَارَةِ

این را فرو گذار و هجران را توصیف کن. از بیم فراق زهره سخن می‌ترسد.

بگریخت امام ای مؤذّن^(۸)
خاموش فرورو از مناره^(۹)

- (۱) مُرَمیت: فرار
(۲) خَراره: سرود و تصنیف خواندن، گرمی و علاقه نشان دادن
(۳) عَصیر: شراب (انگوری)
(۴) عَصاره: شیر، تقالعی انگوری که شیرهاش گرفته شده باشد.
(۵) چُست: تیز و چابک
(۶) چکاره: قوی، ضربه زننده، استوار
(۷) هزارکاره: آنکه مشاغل زیاد دارد
(۸) مؤذّن: اذان گو
(۹) مناره: سازه‌ای بلند و ستون‌مانند بر بالای مساجد و معابد که از آنجا اذان می‌گویند، گلدسته، جای نور، جای روشنایی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۳۵

همچنانکه قدرِ تن از جان بُود
قدرِ جان از پرتوِ جانان بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال^(۱۰)، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

(۱۰) اقبال: نیکبختی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۲

گفت: رنجِ احمقی قهرِ خداست
رنج و کوری نیست قهر، آن ابتلاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۶

حرفِ حکمت‌خور، که شد نورِ ستیر^(۱۱)
ای تو نورِ بی‌حُجُب^(۱۲) را ناپذیر

(۱۱) ستیر: مستور، پوشیده
(۱۲) حُجُب: پرده‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۳

چون حیات از حق بگیری ای زوی^(۱۳)
پس شوی مُستغنی^(۱۴) از گِل، می‌روی

(۱۳) زوی: دنباله رو، پیرو، در اینجا به معنی سالک و یا مقلد
(۱۴) مُستغنی: بی‌نیاز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷

جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم
در پی هستی فتاده در عدم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۳۷

تا ز زخمِ لُخت^(۱۵) یابم من حیات
چون قَتیل^(۱۶) از گاوِ موسی ای ثِقَات^(۱۷)

(۱۵) لُخت: مُم گاو، در اینجا منظور از زخم لُخت، درد هشیارانه در این لحظه برای شناخت و رهایی از همانیگی است.
(۱۶) قَتیل: کشته، مقتول
(۱۷) ثِقَات: معتمدان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰۱

توبه را زین پس ز دل بیرون کنم
از حیاتِ خُلد^(۱۸) توبه چون کنم؟

(۱۸) خُلد: همیشگی، جاودان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۹۲

چون بُود آن چون که از چونی^(۱۹) رهید؟
در حیاتستانِ بی‌چونی رسید

(۱۹) چونی: در اینجا به معنی کیفیتهای حیات مادی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸

بر زند از جانِ کامل معجزات
بر ضمیرِ جانِ طالبِ چون حیات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

عصای عشق از خارا کُند چشمه روان ما را
تو زین جُوعِ البَقَرِ یارا، مکن زین بیش بقّاری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکُل، جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت، همه مکرست و دام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۵

حکایت آن گاو که تنها در جزیره ایست بزرگ، حق تعالی آن جزیره‌ی بزرگ را پُر کند از نبات و ریاحین، که علفِ گاو باشد. تا به شب آن گاو همه را بخورد و فریه شود، چون کوه پاره‌ای، چون شب شود خوابش نبرد از غصه و خوف که همه صحرا را چریدم فردا چه خورم؟ تا ازین غصه لاغر شود همچون خلال، روز برخیزد همه‌ی صحرا را سبزتر و انبوه‌تر ببیند از دی، باز بخورد و فریه شود، باز شبش همان غم بگیرد، سالهاست که او همچنین می‌بیند و اعتماد نمی‌کند.

یک جزیرهٔ سبز هست اندر جهان
اندر و گاویست تنها خوش‌دهان^(۲۰)

جمله صحرا را چَرَد او تا به شب
تا شود زَفَت^(۲۱) و عظیم و مُنْتَجَب^(۲۲)

شب ز اندیشه که فردا چه خورم؟
گردد او چون تارِ مو لاغر ز غم

چون برآید صبح، گردد سبز دشت
تا میان رُسته قَصیل^(۲۳) سبز و کشت

اندر افتد گاو، با جوعِ البَقَر^(۲۴)
تا به شب آن را چَرَد او سر به سر

باز زَفَت و فریه و لَمْتَر^(۲۵) شود
آن تنش از پیه^(۲۶) و قَوّت پُر شود

باز شب اندر تب افتد از فَرَع^(۲۷)
تا شود لاغر ز خُوفِ مُنْتَجَع^(۲۸)

که چه خواهم خورد فردا وقتِ خَوَر؟
سالها این است کارِ آن بَقَر^(۲۹)

هیچ نیندیشد که چندین سال من
می‌خورم زین سبزه‌زار و زین چمن

هیچ روزی کم نیامد روزی‌ام
چیست این ترس و غم و دلسوزی‌ام؟

باز چون شب می‌شود، آن گاو زَفَت
می‌شود لاغر که آوَه^(۳۰) رزق رفت

نفس، آن گاوست و آن دشت، این جهان
کو همی لاغر شود از خوفِ نان

قرآن کریم، سوره معارج (۷۰)، آیه ۱۹

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا»

«هر آینه آدمی را حریص و ناشکیبا آفریده اند.»

که چه خواهم خورد مستقبل؟ عجب
لُوتِ (۳۱) فردا از کجا سازم طلب؟

سالها خوردی و کم نامد ز خور
ترکِ مستقبل کن و ماضی نگر

لُوت و پُوتِ (۳۲) خورده را هم یاد آر
منگر اندر غایرِ (۳۳) و کم باش زار

(۲۰) گاو خوش‌دهان: گاو که هم سبزه بسیار میخورد و هم از نوع مرغوب آن چرا میکند.

(۲۱) زَنَت: ستبر، قوی

(۲۲) مُتَّخِب: برگزیده شده، در اینجا به معنی چاق و سرحال

(۲۳) قَصِیل: بوته سبز گندم و جو که به چهارپایان دهند. در اینجا به معنی علف است.

(۲۴) جَوْعُ الْبَقَر: از بیماری‌های معده است که مبتلای بدان هرچه میخورد سیر نمی‌شود. از آنرو که گاو بدان مرض بسیار مبتلا می‌شود این بیماری به جَوْعُ الْبَقَر موسوم شده است. در اینجا منظور گرسنگی سخت است.

(۲۵) لُتْر: چاق، فربه

(۲۶) پیه: چربی

(۲۷) فَرْع: ترس و بیم

(۲۸) مُتَّخِع: چراگاه

(۲۹) بَقَر: گاو

(۳۰) آوَه: دریغا، دردا، واحسرتا

(۳۱) لُوت: طعام، خوردنی

(۳۲) لُوت و پُوت: انواع خوردنی‌ها

(۳۳) غایر: ماندگار، در اینجا به معنی آینده است.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۷۷

کاری ز درونِ جانِ تو می‌باید
کز عاریه‌ها تو را درِی نگشاید

یک چشمه‌ی آب از درونِ خانه
په زان جویی که آن ز بیرون آید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۶

بیانِ استمدادِ عارف از سرچشمه‌ی حیاتِ ابدی و مستغنی شدنِ او از استمداد و اجتذاب از چشمه‌های
آبهای بی‌وفا که علامهٔ ذالک التَّجافی عَنْ دَارِ الْغُرُورِ (۳۴) که آدمی چون بر مددهایِ آن چشمه‌ها اعتماد
کند در طلبِ چشمه‌ی باقیِ دایم سست شود.

(۳۴) التَّجافی عَنْ دَارِ الْغُرُور: دوری گزیدن از سرای فریب

حَبْدًا (۳۵) کاریز (۳۶) اصل چیزها
فارغت آرد ازین کاریزها

تو ز صد یَنبوع^(۳۷) شربت می‌کشی
هرچه زان صد کم شود، کاهد خوشی

چون بجوشید از درون، چشمه سنی^(۳۸)
ز استراق^(۳۹) چشمه‌ها گردی غنی

قُرَّةُ الْعَيْنَتِ^(۴۰) چو ز آب و گل بُود
راتبیه^(۴۱) این قُرّه دردِ دل بُود

قلعه را چون آب آید از برون
در زمانِ امن باشد بر فزون

چونکه دشمن گرد آن حلقه کُند
تا که اندر خونشان غرقه کُند

آب بیرون را بپزند آن سپاه
تا نباشد قلعه را ز آنها پناه

آن زمان یک چاه شوری از درون
به ز صد جیحون^(۴۲) شیرین از برون

قَاطِعُ الْأَسْبَابِ^(۴۳) و لشکرهای مرگ
همچو دی آید به قطع شاخ و برگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بُتِ شهوتِ برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،
اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۵

در جهان نبود مَدَدشان از بهار
جز مگر در جان، بهارِ رویِ یار

ز آن، لقب شد خاک را دارُ الغُرور^(۴۴)
کو کُشد پا را سپس^(۴۵) یَوْمَ الْعُبور^(۴۶)

پیش از آن بر راست و بر چپ می‌دوید
که بچینم درد تو، چیزی نچید

او بگفتی مر تو را وقتِ غَمَان
دور از تو رنج و، ده کُه در میان

چون سپاه رنج آمد، بست دم
خود نمی‌گوید تو را من دیده‌ام

حق پی شیطان بدین سان زد مثل
که تو را در رزم آرد با حیل^(۴۷)

قرآن کریم: سوره انفال (۸)، آیه ۴۸

«وَإِذْ زَيْنَ لَهْمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَآتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ»

«شیطان کردارشان را در نظرشان بیاراست و گفت: امروز از مردم کسی بر شما پیروز نمی‌شود و من پناه شمایم. ولی چون دو فوج روبه‌رو شدند او بازگشت و گفت: من از شما بیزارم، که چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم که او به سختی عقوبت می‌کند.»

که تو را یاری دهم، من با توأم
در خطرها پیش تو من می‌دوم

اِسْپَرْتِ باشم گه تیر خدنگ^(۴۸)
مَخْلَصِ^(۴۹) تو باشم اندر وقت تنگ

جان فدای تو کنم در انتعاش^(۵۰)
رستمی، شیری، هلا^(۵۱) مردانه باش

سوی کفرش آورد زین عشووها^(۵۲)
آن جوالِ خدعه و مکر و دها^(۵۳)

چون قدم بنهاد، در خندق فتاد
او به قاهای خنده لب گشاد

هی، بیا من طمع‌ها دارم ز تو
گویدش: رو که بیزارم ز تو

تو نترسیدی ز عدل کردگار
من همی‌ترسم، دو دست از من بدار

گفت حق: خود او جدا شد از پهی^(۵۴)
تو بدین تزویرها هم کی رهی؟

فاعل و مفعول در روز شمار
روسیاه‌اند و حریف سنگسار

رَهَزَدَه و، رَهَزَن^(۵۵) یقین در حکم و داد
در چه بُعَدند و در بَسَسِ المِهَادِ^(۵۶)

گول را و، غول را کو را فریفت
از خلاص و فوز^(۵۷) می‌باید شکیفت

هم خر و خرگبر اینجا در گل اند
غافلند اینجا و آنجا آفلند

قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۰۶

«وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَيْسَ الْمُهَادُّ»

«و چون به او گویند که از خدا بترس، خودخواهی‌اش او را به گناه کشاند. جهنم، آن آرامگاه بد، او را بس باشد».

جز کسانی را که وا گردند از آن
در بهارِ فضل آیند از خزان

توبه آرند و، خدا توبه‌پذیر
امر او گیرند و، او نعم‌الأمیر^(۵۸)

چون بر آرند از پشیمانی حنین^(۵۹)
عرش لرزد از انین‌المدنبنین^(۶۰)

آن‌چنان لرزد، که مادر بر ولد
دستشان گیرد، به بالا می‌کشد

کای خداتان واخریده از غرور
نک ریاضِ فضل و، نک ربِّ غفور

بعد ازین‌تان برگ و رزقِ جاودان
از هوای حق بود، نه از ناودان

چونکه دریا بر وسایط^(۶۱) رشک کرد
تشنه چون ماهی، به ترکِ مشک کرد

(۳۵) خَبْدًا: خوشا، زهی

(۳۶) کاریز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات

(۳۷) يَنْبُوع: چشمه

(۳۸) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه

(۳۹) استراق: دزدیدن

(۴۰) قُرَّةُ الْعَيْنِ: نور چشم و محبوب تو

(۴۱) راتبه: مستمری، مقرری

(۴۲) جیحون: رود، رودخانه

(۴۳) قاطعِ الأسباب: صفت مرگ است، از آنرو که مرگ قطع رسن آرزوها و وابستگی‌های دنیوی آدمی است. پس همانطور که هجوم خزان و زمستان برگ و بار درختان را می‌خشکاند، سپاه مرگ نیز قاطع برگ و بار وجود آدمی است.

(۴۴) دارُ الغرور: سرای نیرنگ

(۴۵) سپس: عقب

(۴۶) يَوْمَ الْغُيُوبِ: هنگام مرگ

(۴۷) حیل: حیلها

(۴۸) خدنگ: نوعی درخت است که چوب محکم دارد.

(۴۹) مَخْلُص: گریزگاه، محل خلاصی

(۵۰) إنتعاش: نکو حال شدن، بهبودی

(۵۱) هلا: از ادات تنبیه است، هان

(۵۲) عشوه: فریب، خودنمایی

(۵۳) نھا: زیرکی

- (۵۴) پهی: خوبی، نیکی، سعادت، نیکبختی
 (۵۵) زوژده و زوزن: گمراه و گمراه کننده
 (۵۶) پش ایهاد: بد جایگاهی است، منظور دوزخ است
 (۵۷) قوز: رستگاری
 (۵۸) نئم الامیر: نکو فرمانرواست
 (۵۹) حنین: ناله
 (۶۰) انین المذیبین: نالی گنه کاران
 (۶۱) وسایط: وسایل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می وسیلت سازدش
 زان وسیلت بحر، دور اندازدش

مجموع لغات:

- (۱) هزیمت: فرار
 (۲) خراه: سرود و تصنیف خواندن، گرمی و علاقه نشان دادن
 (۳) عصیر: شراب (انگوری)
 (۴) مضاره: شیر، تفالی انگوری که شیرهاش گرفته شده باشد.
 (۵) چست: تیز و چابک
 (۶) چکاره: قوی، ضربه زننده، استوار
 (۷) هزارکاره: آنکه مشاغل زیاد دارد
 (۸) مؤن: ازان گو
 (۹) مناره: سازهای بلند و ستونمانند بر بالای مساجد و معابد که از آنجا اذان می‌گویند، گلدسته، جای نور، جای روشنایی
 (۱۰) اقبال: نیکبختی
 (۱۱) ستیر: مستور، پوشیده
 (۱۲) حجب: پردهها
 (۱۳) زوی: دنباله رو، پیرو، در اینجا به معنی سالک و یا مقلد
 (۱۴) مستغنی: بی‌نیاز
 (۱۵) لخت: دم گاو، در اینجا منظور از زخم لخت، درد هشیارانه در این لحظه برای شناخت و رهایی از همانندگی است.
 (۱۶) قتیل: کشته، مقتول
 (۱۷) ثقات: معتمدان
 (۱۸) خلد: همیشگی، جاودان
 (۱۹) چونی: در اینجا به معنی کیفیتهای حیات مادی
 (۲۰) گاو خوشدهان: گاو که هم سبزه بسیار میخورد و هم از نوع مرغوب آن چرا میکند.
 (۲۱) زقت: ستیر، قوی
 (۲۲) منتجب: برگزیده شده، در اینجا به معنی چاق و سرحال
 (۲۳) قصول: بوته سبز گندم و جو که به چهارپایان دهند. در اینجا به معنی علف است.
 (۲۴) جوع البقر: از بیماری های معده است که مبتلای بدان هرچه میخورد سیر نمی‌شود، از آنرو که گاو بدان مرض بسیار مبتلا می‌شود این بیماری به جوع البقر موسوم شده است. در اینجا منظور گرسنگی سخت است.
 (۲۵) لئر: چاق، فربه
 (۲۶) پیه: چربی
 (۲۷) قرع: ترس و بیم
 (۲۸) منتجع: چراگاه
 (۲۹) بقر: گاو
 (۳۰) آوه: دریغا، دردا، واحسرتا
 (۳۱) لوت: طعام، خوردنی
 (۳۲) لوت و پوت: انواع خوردنی ها
 (۳۳) غایر: ماندگار، در اینجا به معنی آینده است.
 (۳۴) التجافی عن دار الغرور: دوری گزیدن از سرای فریب
 (۳۵) حبدا: خوشا، زهی
 (۳۶) کاریز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات
 (۳۷) ینوع: چشمه
 (۳۸) سنی: رفیع، بلند مرتبه
 (۳۹) استراق: دزدیدن
 (۴۰) قره العینت: نور چشم و محبوب تو
 (۴۱) راتبه: مستمری، مقرری
 (۴۲) جیحون: رود، رودخانه
 (۴۳) قاطع الاسباب: صفت مرگ است، از آنرو که مرگ قطع رسن آرزوها و وابستگی های دنیوی آدمی است. پس همانطور که هجوم خزان و زمستان برگ و بار درختان را می‌خشکاند، سپاه مرگ نیز قاطع برگ و بار وجود آدمی است.
 (۴۴) دار الغرور: سرای نیرنگ
 (۴۵) سپس: عقب

- (۴۶) يَوْمَ الْعُيُورِ: هنگام مرگ
 (۴۷) جَيْلٌ: حيله‌ها
 (۴۸) خَدْنَكُ: نوعی درخت است که چوب محکم دارد.
 (۴۹) مَخْلُصٌ: گریزگاه، محل خلاصی
 (۵۰) اِنْتِعَاشٌ: نکو حال شدن، بهبودی
 (۵۱) هَيْلا: از ادات تنبیه است، هان
 (۵۲) عَشْوَه: فریب، خودنمایی
 (۵۳) نَهَا: زیرکی
 (۵۴) پَهی: خوبی، نیکی، سعادت، نیکبختی
 (۵۵) زَهْرَدَه و زَهْرُنٌ: گمراه و گمراه کننده
 (۵۶) بَشُّ الْمَهَادِ: بد جایگاهی است، منظور دوزخ است
 (۵۷) فَوْزٌ: رستگاری
 (۵۸) نِعْمَ الْأَمِيرِ: نکو فرمانرواست
 (۵۹) حَنِينٌ: ناله
 (۶۰) أَنْيُنَ الْمُذْتَبِينِ: نالی گنه کاران
 (۶۱) وسایط: وسایل